نقد

نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتوارگی - نقد ایدئولوژی

https://naghd.com

بحران بازتولید اجتماعی و بحران سازمان‌دهی

بازاندیشی در استراتژی سازمان‌دهی از منظر فمینیسم مارکسیستی

ندا ناجی



آبان ۱۴۰۵

بحران بازتولید و دگرگونی سازمان کار

اولین چیزی که با نگاهی گذرا به اخبار وضعیت امروز جهان به ذهنم خطور می‌کند، چند سطر ابتدایی «آیه‌های زمینی» فروغ است. خورشید سرد شده، برکت از زمین‌ها رفته و سبزه‌ها به صحراها و ماهیان به دریاها خشکیده‌اند.

در چندین کشور، از جمله فرانسه، پرتغال، اسپانیا و ایتالیا، اعتراضات علیه گرانی، بحران مسکن و کاهش قدرت خرید، در آلمان، یونان و آرژانتین، اعتراضات دانشجویان، معلمان و کارگران علیه ریاضت اقتصادی، کاهش بودجه آموزش عمومی و تضعیف خدمات اجتماعی، و در کلمبیا، شیلی و اکوادور، اعتراضات علیه دستمزدهای ناکافی، ناامنی شغلی و دشواری تامین نیازهای اولیه زندگی، هر یک به شکلی از تشدید بحرانی خبر می‌دهند و می‌توان آن را در چارچوب گسترده‌تر بحران بازتولید و مراقبت اجتماعی[1] فهمید.

بحرانی که در آن، افزایش مستمر هزینه‌های زندگی، تورم انباشته‌شده، گرانی انرژی و مسکن، کاهش قدرت خرید و افت کیفیت خدمات عمومی، توان خانوارها و بخش‌های وسیعی از جامعه را برای تأمین نیازهای اساسی و بازتولید شرایط زندگی روزمره تضعیف کرده است. از اعتراضات علیه گرانی، بحران مسکن و کاهش کیفیت خدمات عمومی در کشورهای اروپایی تا اعتراضات کارگران، دانشجویان و معلمان علیه سیاست‌های ریاضتی، دستمزدهای ناکافی و کاهش بودجه خدمات اجتماعی در نقاط مختلف جهان، آنچه آشکار می‌شود، اختلال در شرایط مادی امکان زندگی و واکنش‌های اجتماعی به آن است. در این معنا، بحران مسکن، فرسایش دستمزدهای واقعی، ناامنی شغلی و دشوارتر شدن دسترسی به آموزش و درمان، مجموعه‌ای از مشکلات اقتصادی مجزا نیستند، بلکه نشانه‌های بحرانی ساختاری‌اند که بازتولید زندگی را به‌طور فزاینده‌ای دشوار می‌کند. گویی آنچه فروغ در تصویر از دست رفتن برکت زمین به زبان شعر بیان می‌کند، در جهان معاصر صورتی مادی و روزمره یافته است. نه فقط دشواری زیستن، بلکه تضعیف امکان استمرار زندگی در شرایطی که تأمین ابتدایی‌ترین نیازها نیز به مسئله‌ای بحرانی بدل شده است. در این میان، اعتراضات اجتماعی را می‌توان واکنشی به انتقال فزاینده هزینه‌های بحران اقتصادی به خانوارها و نیروی کار دانست؛ واکنشی که از دل تناقض میان ضرورت بازتولید زندگی و ساختارهای اقتصادی‌ای برمی‌خیزد که امکان تحقق آن را محدود می‌کنند. بااین‌حال، این اعتراضات تنها نشانه فرسودگی و انسداد

[1] فریزر، نانسی. «بحران مراقبت؟» ترجمه‌ی فارسی، نقد اقتصاد سیاسی، ۴ نوامبر ۲۰۱۸

نیستند، آن‌ها بیانگر امتناع از پذیرش وضع موجود و تلاشی جمعی برای دفاع از امکان زندگی‌اند. با این مقدمه وضعیت فعلی را می‌توان وضعیتی تعریف کرد که بحران بازتولید اجتماعی به خصلت‌ویژه‌ی آن تبدیل شده است در ادامه می‌خواهم به بازاندیشی در پیوند میان بحران سازمان‌دهی طبقاتی و بحران بازتولید اجتماعی از موضعی فمینیستی و با نگاهی به زنانه‌شدن کار بپردازم.
بحران بازتولید اجتماعی تنها به معنای فشار بیش‌تر بر خانواده یا زنان نیست، بلکه نتیجه منطق بازارمحوری است که مراقبت را غیرمولد تلقی کرده و هزینه‌های آن را از دولت به دوش خانواده‌ها و به‌ویژه زنان منتقل کرده است.

با کاهش خدمات عمومی و عقب رفتن هرچه بیش‌تر دولت‌ها از ارائه‌ی خدمات اجتماعی و بازتولیدی، سرمایه برای حداکثر کردن سود، هزینه‌های بازتولید نیروی کار را کاهش داده و از بودجه‌های رفاهی کم کرده و این فرایند را به عرصه‌ای برای استخراج ارزش و انباشت سرمایه تبدیل کرده است. همزمان با این بحران، سرمایه برای کاهش هزینه‌ها به سمت منعطف‌سازی کار، موقت‌سازی، پاره‌وقت‌سازی، گسترش کار خدماتی و مراقبتی، و پلتفرمی‌شدن کار حرکت کرده است روندهایی که پیش‌تر مشخصه‌ی اشتغال زنان بودند.

وقتی از «زنانه‌شدن کار» صحبت می‌کنیم، منظور تنها افزایش حضور زنان در بازار کار نیست و البته که این حضور فزاینده خود نیازمند تحلیل دیگری است، بلکه منظور گسترش ویژگی‌هایی است که به طور تاریخی به کار زنان نسبت داده و بر آن‌ها تحمیل شده است، یعنی دستمزد پایین، موقتی و بی‌ثبات بودن، پاره‌وقت بودن، انعطاف‌پذیری و در دسترس بودن، و همزمان انجام مسئولیت‌های خانگی و مراقبتی بدون دستمزد.

برای روشن شدن این تعریف از زنانه شدن کار، به فرایندی که در سال‌های...ک با عنوان «کدبانوسازی» آغاز شد، اشاره کرد. آن طور که ماریا میس می‌نویسد: «کدبانو سازی نه تنها الگوهایی برای کار زنان بوده، بلکه سرمایه‌ی فراملی نیز در تلاش خود برای درهم‌شکستن سلطه‌ی اتحادیه‌های کارگری و «انعطاف‌پذیر کردن» نیروی کار است و سرانجام نیروی کار مردان را نیز «خانه‌دار» خواهد کرد. بدین معنا که مردان ناچار خواهند شد روابط کاری‌ای را بپذیرند که تا پیش از آن، تنها مختص زنان بود.» به این ترتیب با طبیعی و خصوصی جلوه دادن نقش زن به‌عنوان مادر، همسر و مدیر خانه، کار خانگی و

مراقبتی از حوزه‌ی کار و اقتصاد بیرون رانده شد. زن به‌عنوان «نان‌آور اصلی» تعریف نشد و در نتیجه، حضور او در بازار کار نیز اغلب ثانویه و مکمل درآمد مرد تلقی شد. این نگاه به سرمایه اجازه می‌داد از زنان به‌عنوان نیروی کاری ارزان‌تر و منعطف‌تر استفاده کند و در دوره‌های بحران نیز زنان راحت‌تر از بازار کار حذف شوند.

اما امروز اتفاق مهم‌تری در حال رخ دادن است، یعنی ویژگی‌هایی که زمانی به‌طور خاص به کار زنان تحمیل می‌شد، در حال گسترش به کل بازار کار است. قراردادهای موقت و پروژه‌ای، پاره‌وقت‌سازی، دورکاری، کار پلتفرمی، ساعات نامنظم و انتقال هزینه و ریسک کار از کارفرما به خود کارگر، دیگر محدود به زنان نیست. به این معنا، سرمایه الگویی را که پیش‌تر در اشتغال زنان آزموده بود، به شکل گسترده‌تری بر نیروی کار اعمال می‌کند و پیش‌بینی ماریا میس تا حدی به تحقق پیوسته است. هنوز فراخوان‌های صنفی می‌توانند کارگران را حول مطالبات و اعتراضات گرد هم بیاورند. اما آن‌چه به‌وضوح دیده می‌شود، این است که اغلب مطالبات بازتولیدی فرعی یا انحرافی جلوه داده می‌شوند.

بنابراین می‌توان گفت «زنانه‌شدن کار» به معنای عمومی‌شدن یک شکل خاص از بی‌ثباتی کار است، کاری که باید ارزان، انعطاف‌پذیر و همیشه در دسترس باشد و بخشی از هزینه‌هایش را خود کارگر بپردازد. با این حال، این به معنای از بین رفتن نابرابری جنسیتی نیست، زیرا زنان همچنان علاوه بر ورود به این بازار کار بی‌ثبات، بخش عمده‌ی کار خانگی و مراقبتی بدون دستمزد را نیز بر عهده دارند. یعنی چیزی که امروز برای بسیاری از کارگران به یک واقعیت تبدیل شده، زنان پیش‌تر به شکل مضاعف تجربه کرده‌اند، یعنی هم در بازار کار و هم در خانه.

امروزه کارگر بی‌ثبات‌کار[۲] و کارگر بازتولیدی مزدی در شرایطی فعالیت می‌کند که با منطق نان‌آور سنتی هم‌خوانی ندارد. کار او پراکنده، نامرئی و اغلب مبتنی بر مهارت‌های عاطفی و ارتباطی است که سرمایه آن‌ها را بدون پرداخت مزد واقعی تصاحب می‌کند.

پیوند دگرگونی سازمان کار با بحران سازمان‌دهی انقلابی

دگرگونی سازمان کار در دهه‌های اخیر تحت تاثیر نئولیبرالیسم و خصوصی‌سازی فزاینده‌ی خدمات عمومی رخ داده، به زنانه‌شدن کار و گسترش بی‌ثباتی انجامیده است. روندی که سازمان‌دهی سنتی طبقه‌ی کارگر را

[2] Precariat

علی رغم تلاش‌های بسیار، به‌طور فزاینده‌ای با بن‌بست مواجه کرده است و این بن‌بست نه مختص به چپ ایرانی، که معضلی در چپ جهانی است. افزون بر این، تعلل سازمان‌دهی کمونیستی در درونی‌کردن دانش فمینیستی و از سوی دیگر شکل گرفتن نوعی تقسیم جنسیتی در کار سیاسی، این بحران را تشدید کرده است. به‌واقع می‌توان گفت که تحول مشروح در شرایط مادی کار که بحران بازتولید را با خود به همراه داشت، به‌طور مستقیم به بحران سازمان‌دهی منجر شده است.

امروزه اعتصاب‌های کلاسیک دیگر برای همه‌ی کارگران به یک اندازه ممکن نیست.[۳] در مورد ایران که صحبت می‌کنیم، محدود بودن حضور اتحادیه‌های کارگری و سرکوب امنیتی جریان‌های کارگری نیز مزید بر علت می‌شوند و این عدم امکان را تقویت می‌کنند. در واقع اعتصاب کارگری به امتیازی بدل شده که تمام پرولتاریا[۴] به آن دسترسی ندارد.

در شرایطی که بخش بزرگی از نیروی کار با قراردادهای موقت، دستمزدهای پایین، کار غیررسمی و ناامنی شغلی زندگی می‌کند، امکان اعتصاب خود به چیزی تبدیل می‌شود که فقط کسانی با حداقلی از امنیت مالی و شغلی به آن دسترسی دارند. به این معنا الگوهای سنتی سازمان‌دهی کارگری که بر پایه‌ی محیط‌های صنعتی متمرکز و اغلب مردانه، و بر پایه‌ی اشتغال تمام‌وقت با مزایای ثابت بنا شده بودند، دیگر قادر به پاسخ‌گویی به نیروی کار پراکنده و بی‌ثبات امروز نیستند.

بحران سازمان‌دهی جنبه‌های متعددی دارد و دلایل بسیاری را برای آن می‌توان شمرد. اما نبود اراده و عدم فهم دقیق از آن، تکیه بر کار داوطلبانه‌ی مقطعی به‌جای نظم سازمانی، سرکوب سیستماتیک هر طیفی از چپ در ایران و پروپاگاندای رسانه‌ای علیه سازمان‌دهی چپ تمام ماجرا نیستند. این بحران تنها محصول ضعف اراده یا نبود اقبال عمومی نیست، بلکه از این واقعیت هم ناشی می‌شود که خود سوژه‌ی سازمان‌دهی و سازمان‌یابی دگرگون شده است.

این دگرگونی از چند مسیر الگوهای سنتی سازمان‌دهی را تضعیف کرده است. تغییر سوژه و محیط سازمان‌دهی با زنانه‌شدن کار، نیروی کار به‌شدت پراکنده و بی‌ثبات شده است و این پراکندگی، توانایی

---

[3] Gago, Verónica. Feminist International: How to Change Everything. Translated by Liz Mason-Deese

[۴] نه تنها به‌معنای کارگر کارخانه، بلکه مفهوم عامی از آن مورد نظر است و تمام کارگران بازتولیدی که صاحب ارزش افزوده‌ی تولید شده نیستند را دربر می‌گیرد.

اتحادیه‌های سنتی برای ایجاد همبستگی در یک محل واحد را از بین برده است. مشاغل پلتفرمی که به کار پیک‌های تحویل غذا و کالا مانند اسنپ‌فود و الوپیک یا رانندگان اپلیکیشن‌های مسافربری یعنی اسنپ و تپسی اشاره دارد با فقدان قرارداد کار رسمی، نبود بیمه و مزایای اجتماعی، پرداخت کارمزدی و وابسته به الگوریتم، و پراکندگی جغرافیایی نیروی کار روبرو است که سازمان‌دهی صنفی سنتی، مثل تشکیل سندیکا را در عمل ناممکن می‌کند. گرچه نمونه‌های موردی موفق در سازمان‌دهی در این بخش‌ها را ذکر کرد، اما روش این سازمان‌دهی به‌ندرت بتواند به الگویی برای سازمان‌یابی کارگران بدل شود.

در ایران این مصایب حتی با تحریم‌های اقتصادی، تورم بالا، و نبود چارچوب قانونی برای اشتغال پلتفرمی نیز تشدید می‌شود. در نتیجه ما با یک تغییر بزرگ در سوژه‌ی سازمان‌دهی و محیط سازمان‌دهی روبرو هستیم.

هم‌چنین در مدل سنتی، سازمان‌دهی حول کارخانه و برای افزایش مزد متمرکز بود و امر بازتولید، از جمله مراقبت، خانه و خانواده امری خصوصی و حاشیه‌ای تلقی می‌شد. زنانه‌شدن کار باعث شده ویژگی‌های کار خانگی، از جمله نامرئی‌بودن و بی‌مرزبودن زمان کار به کلیت بازار کار سرایت کند. وقتی مرز میان کار مزدی و زندگی روزمره فرو می‌ریزد، سازمان‌دهی در محل کار به تنهایی کافی نیست. ناتوانی در پیوند دادن مبارزات محل کار با مبارزات حول بازتولید اجتماعی مانند مسکن، آموزش، بهداشت و مراقبت از کودک و این فروپاشی مرز میان تولید و بازتولید از سوی دیگر، جنبش کارگری را تضعیف کرده است.

روند زنانه‌شدن کار از سوی دیگر، با گسترش بخش خدمات و مراقبت همراه بوده است و بنابر منطق عام بازار، کار عاطفی نقشی محوری پیدا کرده است. در این بخش‌ها سرمایه از احساسات و مهارت‌های ارتباطی کارگر بهره‌کشی می‌کند، و در مقابل دست الگوهای سنتی سازمان‌دهی، برای داشتن ابزار نظری یا استراتژیک لازم در راستای مبارزه با این نوع استثمار، که اغلب تحت عنوان عشق یا ایثار و مشتری‌مداری پنهان می‌شود، خالی است. برای شرایطی که کار عاطفی و خدماتی غلبه دارد، گفتمان سنتی استثمار طبقاتی که بر پایه‌ی ساعات کار و محصول ملموس شکل گرفته، ابزار روبرویی کافی ندارد و آن‌چه در این‌جا استخراج می‌شود نه کالا بلکه حالت روانی و کیفیت رابطه است و شامل لبخند، صبر و همدلی می‌شود. این موارد با نرم‌های تولید کالایی قابل سنجش نیست. به‌علاوه وقتی این کار تخت عناوین فریبنده پنهان

می‌شود، حتی خود کارگر هم آن را کار نمی‌بیند و مطالبه‌گری مزدی در همان ابتدا خنثی می‌شود. از طرف دیگر، سرمایه با اصطلاحاتی مثل کار منعطف، خویش‌کارفرمایی و خوداشتغالی، استقلال و فریلنسری کم‌کاری خودش را هم به کارگر می‌فروشد. بخشی از هزینه‌ها و ریسک‌هایی را که پیش‌تر بر عهده‌ی کارفرما بود به خود کارگر منتقل می‌کندو از طرف دیگر وقتی ناامنی شغلی به عنوان آزادی انعطاف و استقلال عرضه می‌شود مسئولیت موفقیت و شکست هم فردی می‌شود. در نتیجه‌ی این روند هم هزینه و ریسک را از سرمایه به نیروی کار منتقل می‌کند و هم امکان شکل‌گیری آگاهی و چانه‌زنی جمعی کارگران را تضعیف کند.

این وضعیت برای کارگر زن و کارگر مرد البته به یک شکل عمل نمی‌کند. از کارگر زن، چه در مشاغل خدماتی و مراقبتی و چه در همان محیط صنعتی یا اداری، به‌طور پیش‌فرض انتظار می‌رود که کار عاطفی را به‌عنوان خصلت طبیعی جنسیتی‌اش ارائه دهد و بر همین اساس ارزیابی و استخدام شود، در حالی که همین انتظار از کارگر مرد به‌طور مستقیم وجود ندارد یا حتی اگر همان وظیفه را انجام دهد، به‌عنوان مهارتی اضافه و قابل ستایش دیده می‌شود، نه تکلیفی از پیش معین. به همین دلیل بار نامریی این نوع استثمار به‌طور نامتقارن بر دوش کارگر زن می‌افتد و همین نامتقارنی است که گفتمان عمومی استثمار طبقاتی را بدون افزودن تحلیل فمینیستی، از داشتن نگاهی دقیق بازمی‌دارد.

در نتیجه‌ی این همکاری‌زدایی مفرط و انزوای کارگران، که در مشاغل زنانه‌شده و بی‌ثبات بیش‌تر دیده می‌شود، زیرساخت‌های سنتی همبستگی طبقاتی را که بر پایه هویت‌های جمعی پایدار بود تخریب کرده است و به این ترتیب نه فقط شیوه‌ی کار، بلکه پایه‌های مادی همبستگی طبقاتی و امکان شکل‌گیری سوژه‌ی جمعی نیز تضعیف می‌شود. در شرایطی که کارگران از محل کار مشترک، قراردادهای پایدار و تجربه‌ی مشابه از استثمار جدا می‌شوند و درواقع لوازم شکل‌گیری آگاهی طبقاتی از ان‌ها دور می‌شود و هر فرد به عنوان نیرویی مستقل و مسئول سرنوشت خود تعریف می‌شود، شکل‌گیری هویت طبقاتی و منافع مشترک طبقاتی دشوارتر می‌شود و به این ترتیب بحران سوژه‌ی انقلابی و بحران سازمان به یکدیگر گره می‌خورند.

سازمان‌های سنتی کارگری بر پایه‌ی تجمع پایدار کارگران در محل تولید و تجربه‌های مشترک آنان شکل گرفته بودند، اما با پراکنده و بی‌ثبات شدن نیروی کار، دیگر نمی‌توانند به همان شیوه عمل کنند. این دگرگونی را باید در پیوند با بحران بازتولید اجتماعی فهمید، زیرا همان فرایندی که کارگران را از یکدیگر جدا می‌کند، زمان، امنیت و توان لازم برای بازتولید زندگی اجتماعی و سازمان‌یابی را نیز تحلیل می‌برد. با وجود آن‌که سرمایه‌داری برای بقا و انباشت بیشتر به بازتولید اجتماعی وابسته است، اما هم‌زمان شرایط مادی آن را تضعیف می‌کند. مراقبت از کودکان و سالمندان، رسیدگی به امور خانه، پرورش نسل بعدی نیروی کار و به‌طور کلی زیست خانواده با شدت بسیاری به حوزه‌ی خصوصی و زنانه رانده می‌شوند، در حالی که زنان باید هم‌زمان در بازار کار بی‌ثبات نیز حضور داشته باشند. در نتیجه بازتولید اجتماعی از یک فرایند جمعی به مسئله‌ی فردی خانواده‌ها و به ویژه زنان تبدیل می‌شود و فرسودگی و بحران‌های ناشی از کار مزدی و کار مراقبتی و زیست‌مایه، شکل پیوند و سازمان جمعی را دگرگون می‌کند. از سوی دیگر، با پراکنده شدن کار و تضعیف رابطه‌ی مستقیم میان کارگر و کارفرما، خود شکل تعارض نیز تغییر می‌کند. اگر در دوره‌ی کارخانه و اشتغال پایدار، کارگران در فرایند تولید و در مواجهه‌ی مستقیم با کارفرما تجربه‌ای مشترک از استثمار داشتند که می‌توانست به منافع مشترک و هویت طبقاتی تبدیل شود، امروز بسیاری از افراد بیش از آن‌که در محل کار با کارفرما مواجه شوند، با پلیس، دستگاه اداری، صاحب‌خانه و سازوکارهای کنترل اجتماعی درگیرند.

در نتیجه محل تولید دیگر به‌طور الزامی نقطه‌ی شکل‌گیری منافع مشترک نیست و مبارزه به خیابان، محله یا میدان منتقل می‌شود. میدان می‌تواند برای مدتی افراد پراکنده و گروه‌های اجتماعی متفاوت را در یک فضای مشترک گرد هم آورد، اما اگر این اشتراک به روابط پایدار در محل کار، محله یا نهادهای اجتماعی تبدیل نشود، با سرکوب و از میان رفتن میدان نیز از بین می‌رود.[5] این موضوع در شرایطی مانند ایران پیچیده‌تر است، زیرا امکان تجمع و اشغال فضای عمومی نیز به‌شدت محدود است و بنابراین همان فضای موقتی که می‌تواند افراد پراکنده را به‌یکدیگر پیوند دهد به آسانی قابل ایجاد و تداوم نیست. از این منظر بحران بازتولید اجتماعی و بحران سازمان دو مسئله‌ی جدا از هم نیستند، بلکه دو وجه یک فرایند واحد هستند.

[5]Barker, Tim. "The Bleak Left: On Endnotes" n+1

مسئله‌ی امروز فقط یافتن یک هویت یا شعار مشترک نیست، بلکه یافتن شکل مادی جدیدی برای ایجاد اشتراک، سازمان و عاملیت جمعی است.

تقسیم جنسیتی کار سیاسی، مقایسه دهه‌های پیشین با وضعیت امروز

در دهه‌های پیشین محیط کار، به‌ویژه در بخش صنعت، فضایی متمرکز و اغلب مردانه بود و الگوهای سازمان‌دهی چپ بر پایه‌ی حضور در کارخانه‌های بزرگ و ایجاد هسته‌های مخفی یا اتحادیه‌های صنفی در این مراکز استوار بود. در این دوره مرز مشخصی میان سپهر عمومی و خصوصی و به تعبیر دیگری تولید در کارخانه و بازتولید در خانه وجود داشت و مبارزه‌ی طبقاتی بیشتر به عرصه‌ی تولید محدود می‌شد. امروزه با سیاست‌های نئولیبرالی، کار در بسیاری از بخش‌ها از محیط‌های متمرکز خارج شده یا در حال خارج شدن است. در نتیجه الگوهای سنتی بر محور کارخانه و محل کار بنا شده بودند، دیگر قادر به سازمان‌دهی نیروی کاری پراکنده نیستند که مرز میان زندگی و کارش فروریخته است و آن مرزبندی پیشین و مشخص ساحت عمومی/مردانه و ساحت خصوصی/زنانه دیگر قابل اتکا نیست.
با این‌که زنان در سازمان‌های چپ دهه‌ی پنجاه حضوری چشمگیری داشتند، اما اغلب در قالب انقلابیون فاقد جنسیت نگریسته می‌شدند. در خانه‌های تیمی تلاش می‌شد کارهای خانگی به‌طور مساوی تقسیم شود، اما مطالبات خاص جنسیتی، مانند حجاب، حقوق خانواده یا خشونت علیه زنان، اغلب به عنوان مسائل فرعی یا انحرافی تلقی می‌شد که باید به بعد از انقلاب موکول شوند. به بیان دیگر، زنان به درون الگوهای مبارزاتی مردانه جذب می‌شدند.[۶]

این وضعیت درحالی بود که قبل از هرچیز، سازمان‌دهی حول محل کار تعریف می‌شد و محل کار اغلب فضایی مردانه بود. هاله صفرزاده در کتاب خود درباره‌ی مبارزات زنان ایران در دهه‌ی پنجاه، ضمن بررسی تجربه‌ی سازمان‌یابی زنان در جریان مبارزات آن دوره، به نقدهای مطرح در مورد شیوه‌های سازمان‌دهی زنان کارگر از سوی سازمان‌ها و احزاب چپ می‌پردازد. او توضیح می‌دهد که بسیاری از این سازمان‌ها، از جمله چریک‌های فدایی خلق، حزب توده، سازمان پیکار و راه کارگر، تشکل‌ها و بخش‌های ویژه‌ای برای زنان ایجاد کردند و از کادرها و هواداران زن خود خواستند تا در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و محلات کارگرنشین به فعالیت بپردازند. هدف اعلام‌شده‌ی این فعالیت‌ها، ارتقای آگاهی طبقاتی زنان کارگر، آگاه‌کردن آنان از

[۶] صفرزاده، هاله. «سیر مبارزات زنان ایران در دهه پنجاه شمسی».

استثمار مضاعف جنسیتی و طبقاتی و کمک به سازمان‌یابی صنفی و سیاسی‌شان بود. بااین‌حال، نشان داده می‌شود که این تلاش‌ها با محدودیت‌ها و تناقض‌های مهمی روبه‌رو بودند و «سازمان‌های مادر» اغلب بیش از آن‌که به مطالبات مشخص زنان و رهایی آنان از مناسبات جنسیتی توجه کنند، به دنبال جذب نیرو برای پیشبرد خط‌مشی سیاسی خود بودند. افزون بر این، در غیاب صورت‌بندی دقیقی از اقتصاد سیاسی استثمار جنسیتی، فعالیت‌های آنان گاه به اقدامات حمایتی، مانند برگزاری کلاس‌های سوادآموزی و ایجاد مهدکودک، محدود می‌ماند و کم‌تر به سازمان‌یابی ریشه‌دار و ارگانیک زنان کارگر می‌انجامید. به‌این ترتیب و با این تقسیم جنسیتی کار درون سازمانی، می‌توان گفت که زنان سازمان‌ها اغلب مسئولیت سازمان‌دهی زنان طبقه‌ی کارگر را برعهده داشتند و با آنان در مراودات نزدیک بیشتری بودند و به این ترتیب در چنین فضایی امکان بهره‌گیری از دانش فمینیستی در بازتولید اجتماعی و درونی شدن آن در استراتژی سازمان‌ها به‌وجود نیامده و تجربه‌ی زنانه از استثمار مجال آن را نیافته تا هم‌ردیف استثمار مردان قرار گیرد.

با چارچوبی که تا این‌جا از زنانه شدن کار و ویژگی‌های کار زنانه‌شده ارائه شد، کار کارگر هرچه بیش‌تر به سمت کار بی‌ثبات و بازتولیدی، خدماتی و عاطفی و نامرئی می‌رود. از همین رو زمانی که تشکیل سازمان و کار سازمانی ضروری تلقی می‌شود، لازم است در نقش زنان در سازمان هم به‌طور اساسی بازنگری شود. به این معنا که از حضور صرف در صفوف مبارزه و سازمان‌دهی زنان کارگر فراتر رفته و به مرکز استراتژی سازمان‌دهی وارد. از آن‌جا که بحران سرمایه‌داری اکنون در عرصه‌ی بازتولید و از جمله مسکن، آموزش، مراقبت حادتر است زنان در خط مقدم مبارزات حول حق بر زندگی قرار دارند.

در گذشته مردان به سازمان‌دهی در محیط‌های کارگری می‌پرداختند و فعالیت زنان، حتی در تشکل‌های به نسبت مستقلی مانند اتحاد ملی زنان، اغلب به حوزه‌های سوادآموزی، محلات و مددکاری محدود می‌شد و این تقسیم کار باعث می‌شد دانش فمینیستی تا اندازه‌ای به حاشیه رانده شود و مرکزیت سازمان‌ها از تحولات واقعی زندگی توده‌ی زنان بی‌خبر بماند.
با دگرگونی ماهیت کار اما در دورانی که به سر می‌بریم بازخوانی انتقادی مکرر تجربه‌های پیشین ضروری است تا از آن تقسیم جنسیتی قدیمی اجتناب کنیم و در نظر داشته باشیم که بخشی از استثمار اکنون در حوزه‌هایی رخ می‌دهد که پیش‌تر زنانه قلمداد می‌شد.
به‌واقع این الگو که زنان سازمان یا یک جمع سیاسی چپ بیش‌تر به‌سمت سازمان‌دهی و امور مرتبط با زنان

کارگر بخش تولیدی و بازتولیدی حرکت کنند و مردان پی‌گیر سازمان‌دهی مردان کارگر باشند، با تغییرات عمده‌ای که نئولیبرالیسم موجب شده و با هجوم بی‌توقف سرمایه به تمام ارکان حیات و هم‌چنین با فهم فمینیستی از استثمار در زمانه‌ی حاضر کارآمد نخواهد بود و ضروری است که سازمان‌دهی را وظیفه‌ی مشترک فهم دانش فمینیستی درباره‌ی بازتولید و رویکرد پرولتری بدانیم. در غیر این صورت تحلیل چپ از سرمایه‌داری و استراتژی‌های انقلابی هم‌چنان ناقص می‌ماند و توضیح آن در مورد مناسبات استثمار کامل نخواهد بود.

بازتعریف و سازمان‌دهی کار سیاسی، فراتر رفتن از تقسیم جنسیتی کار در طیف مبارزاتی چپ

اگر بحران سازمان‌دهی چپ را نه تنها به مسئله‌ی یک تشکیلات سیاسی، بلکه به وضعیت کلی طیف مبارزاتی چپ مربوط بدانیم، یکی از مسائل اساسی این است که چگونه می‌توان از بازتولید تقسیم جنسیتی کار سیاسی جلوگیری کرد، تقسیم کاری که در آن زنان بیش از پیش به سازمان‌دهی زنان، مسائل اجتماعی، مراقبت و پیوندهای عاطفی و روزمره‌ی مبارزه سوق داده می‌شوند، در حالی که مردان بیش‌تر در حوزه‌هایی مانند نظریه، رهبری، سازمان‌دهی طبقاتی و تصمیم‌گیری سیاسی متمرکز می‌شوند. در چنین شرایطی، حتی اگر هیچ سازمان یا جریان مشخصی آگاهانه چنین تقسیم کاری را دنبال نکند، این الگو می‌تواند در سطح کل طیف چپ بازتولید شود.

از این‌رو، مسئله فقط تغییر ساختار داخلی جمع‌های سیاسی نیست، بلکه بازتعریف خود کار سیاسی در میان نیروهای چپ است. برای این بازتعریف، باید جایگاه بازتولید اجتماعی، مراقبت و زندگی روزمره را در مبارزه‌ی سیاسی جدی گرفت و آن‌ها را از حوزه‌هایی فرعی، زنانه یا فمینیستی صرف به بخشی از مسائل عمومی مبارزه‌ی طبقاتی تبدیل کرد.

البته که لازم است برای برون‌رفت از بحران سازمان‌دهی و پیشگیری از بازتولید تقسیم جنسیتی کار سیاسی راهبردهایی را درنظر گرفت. اما پیش از آن لازم است از درون خود سازمان مفهوم مراقبت را بازتعریف کنیم و در مورد جایگاه مراقبت در کار سیاسی، و مرز آن با مراقبت مصادره‌شده توسط سرمایه و مواجهه‌ی عاری از توجه به دلالت‌های مادی و طبقاتی آن بیاندیشیم. مبارزه‌ی سیاسی به‌ویژه در شرایط سرکوب، بی‌ثباتی

اقتصادی و فشارهای اجتماعی، فرسایشی است. کنشگران و نیروهای مبارز، مانند هر نیروی کار دیگری، با بحران‌های اقتصادی، بیماری، فرسودگی روانی، مسئولیت‌های خانوادگی و فشارهای ناشی از وضعیت سیاسی و اقتصادی مواجه هستند. اگر این شرایط در تحلیل و سازمان‌دهی سیاسی نادیده گرفته شود، بخشی از نیروها به‌تدریج از مدار مبارزه خارج می‌شوند. بنابراین فرسودگی تنها مسئله‌ای فردی نیست، بلکه مسئله‌ای مربوط به ظرفیت بازتولید خود جنبش است.

از این منظر، مراقبت از یکدیگر، گوش دادن، همراهی در بحران، تقسیم بار زندگی روزمره و ایجاد امکان ادامه‌ی فعالیت برای نیروهایی که تحت فشار قرار گرفته‌اند، امور حاشیه‌ای یا تنها عاطفی نیستند. این‌ها بخشی از زیرساخت مادی تداوم مبارزه هستند. طیفی از نیروهای سیاسی که نتواند امکان بازتولید نیروهای خود را فراهم کند، در بلندمدت بخشی از ظرفیت مبارزاتی خود را از دست خواهد داد، حتی اگر از نظر سیاسی و نظری مواضعی رادیکال داشته باشد.

همین‌جا است که باید میان مراقبت رادیکال و جمعی و شکل‌هایی از مراقبت که در مناسبات سرمایه‌داری به خدمت بازتولید وضع موجود درمی‌آیند، تمایز گذاشت و دقت کرد که اهمیت آن در امکان تداوم مبارزه و مقاومت را با مراقبت‌نمایی[۷] یکی گرفت. آن‌چه در ادبیات نقد سرمایه‌داری مراقبت‌نمایی خوانده می‌شود در وهله‌ی اول راهبردی است که در نهادهای سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شود و در همین راستا به قاب‌بندی سود به‌مثابه نیکوکاری، تبدیل مراقبت به امتیازی برای کارکنان ممتاز به‌جای حقی همگانی، و هدایت خشم سیاسی به مصرف بازارمحور بی‌خطر می‌پردازند.

در سرمایه‌داری، مراقبت می‌تواند به زبانی برای پوشاندن استثمار، تبدیل حق به امتیاز، یا هدایت نارضایتی اجتماعی به اشکال بی‌خطر و فردی تبدیل شود. مسئله برای چپ، تنها نفی این شکل از مراقبت نیست، بلکه فهم این نکته است که مراقبت در چه مناسباتی، توسط چه کسانی و برای چه هدفی سازمان می‌یابد.

همین تمایز در مورد طیف مبارزاتی چپ نیز اهمیت دارد. خطر اصلی این نیست که یک جریان چپ به یک شرکت سرمایه‌داری تبدیل شود، بلکه این است که بدون آنکه آگاه باشد، همان منطق را در سطح دیگری بازتولید کند و مراقبت به یک شعار یا ارزش اخلاقی تقلیل یابد، اما کار واقعی مراقبت به شکل نابرابر بر

[7] care washing

دوش گروهی خاص قرار گیرد. در این حالت، ممکن است از همبستگی، رفاقت و مراقبت سخن گفته شود، اما در عمل گوش دادن به بحران‌های نیروها، حفظ ارتباطات، پیگیری وضعیت افراد و تحمل بخش بزرگی از بار عاطفی و روزمره‌ی مبارزه، به طور عمده بر عهده‌ی زنان باقی بماند.

در نتیجه مسئله فقط این نیست که آیا مراقبت در طیف چپ به رسمیت شناخته می‌شود یا نه، بلکه این است که چه کسانی این کار را انجام می‌دهند و آیا مراقبت هم‌چنان به‌عنوان کاری زنانه و نامرئی باقی می‌ماند یا به یک مسئولیت سیاسی مشترک تبدیل می‌شود. اگر زنان به‌طور مداوم مسئول «کار نرم» مبارزه، ایجاد پیوند، مراقبت و رسیدگی به بحران‌های انسانی باشند و مردان بیشتر در جایگاه «کار سخت» سیاسی، نظری و رهبری قرار گیرند، در واقع بازتولید و در تداوم همان تقسیم کار جنسیتی است که پیش‌تر در تجربه‌ی سازمان‌های چپ نقد کردیم.

مراقبت رادیکال زمانی معنا پیدا می‌کند که در خدمت افزایش توان جمعی برای مبارزه باشد، نه این‌که خود به حوزه‌ای زنانه تبدیل شود که زنان باید بار آن را به دوش بکشند.

لازمه‌ی به‌رسمیت شناختن این فهم از مراقبت، به رسمیت شناختن بازتولید اجتماعی به‌عنوان بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی در کل طیف چپ است. چرا که مراقبت در معنای غیرنئولیبرالی آن، زیرمجموعه‌ای از بازتولید است و در غیاب این خوانش، بدل به امری فردی و موضوعی در نسبت با سوژه‌ی نئولیبرال باقی خواهد ماند. بازتولید اجتماعی نباید موضوعی مخصوص زنان یا حوزه‌ای محدود به نیروهای فمینیست باشد. مهدکودک، درمان و بهداشت عمومی، مسکن، آموزش، مراقبت از سالمندان و کودکان، امنیت غذایی و امکان دسترسی به زمان و فراغت، همگی به شرایط بازتولید نیروی کار و در نتیجه به مناسبات طبقاتی مربوط هستند. بنابراین مبارزه برای آن‌ها همان‌قدر بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی است که مبارزه برای دستمزد و امنیت شغلی.

این تغییر نگاه هم‌چنین به معنای آن است که دانش فمینیستی درباره‌ی بازتولید اجتماعی باید از حوزه‌ی تخصصی نیروهای فمینیست چپ فراتر رود و به دانش مشترک طیف چپ تبدیل شود. فهم این‌که چگونه کار خانگی، مراقبتی و عاطفی، چه مزدی و چه بدون مزد، در بازتولید نیروی کار و تداوم انباشت سرمایه

نقش دارد، برای تحلیل سرمایه‌داری ضروری است. بدون این فهم، مبارزه‌ی طبقاتی همچنان بخشی از واقعیت مادی زندگی طبقه‌ی کارگر را بیرون از میدان تحلیل خود قرار می‌دهد.

از همین منظر، لازم است در نقشه‌ی سازمان‌دهی و پیوندهای سیاسی چپ نیز بازنگری شود. مسائل زنان نباید در یک حوزه‌ی جداگانه محصور بمانند، به‌گونه‌ای که مبارزه علیه ستم جنسیتی فقط به نیروهای فمینیست یا بخش‌هایی از چپ واگذار شود. مسائل مربوط به جنسیت، خانه، مراقبت و بازتولید باید در پیوند با مبارزات محل کار، اجتماعات محله‌ای و دیگر عرصه‌های زندگی اجتماعی دیده شوند و این به معنای نپرداختن به ستم جنسیتی نیست، بلکه به معنای وضوح بخشیدن به پیوند ستم جنسیتی با سایر اشکال مبارزه است. مبارزه علیه استثمار در محل کار از مبارزه علیه استثمار زنان در خانه جدا نیست، همان‌طور که مبارزه برای مسکن و خدمات عمومی از مسئله‌ی مراقبت جدا نیست. وظیفه‌ی چپ، اگر قائل به چنین موجودیتی باشیم و آن را ورای برچسب‌های مرسوم ببینیم، این است که این پیوندهای به ظاهر جدا را به مسئله‌ای عمومی در سازمان‌دهی سیاسی تبدیل کند.

از این منظر، سازمان‌دهی حول بازتولید اجتماعی به معنای آن نیست که سازمان‌دهی تنها حول کارگران این حوزه صورت می‌گیرد، بلکه این گزاره تاکید می‌کند نقطه‌ی عزیمت سازمان‌دهی می‌تواند از کارخانه و محل کار صنعتی و محل تولید فراتر برود و به ارکان حیاتی و زیستی زندگی طبقه‌ی کارگر و محل بازتولید، یعنی خانه، محله، مدرسه، بیمارستان، شبکه‌های مراقبت، خدمات عمومی و هر جایی که بازتولید زندگی روزمره در آن اتفاق می‌افتد برسد. این حوزه‌ها نه حاشیه‌ی مبارزه، بلکه یکی از نقاطی هستند که در آن تناقض‌های سرمایه‌داری به‌طور مستقیم تجربه می‌شوند.

در شرایط امروز و غلبه‌ی کار زنانه، چنین درکی از سازمان‌دهی می‌تواند امکان پیوند دادن نیروهایی را فراهم کند که دیگر به طور الزامی در یک کارخانه یا محل کار مشترک جمع نمی‌شوند. کارگر پلتفرمی، پرستار، معلم، کارگر خدماتی، زن خانه‌دار، مراقب، کارگر مهاجر و کارگر شاغل در بخش‌های مختلف، ممکن است محل کار مشترکی نداشته باشند، اما در شبکه‌ی بازتولید اجتماعی به یکدیگر متصل شوند.

اگر کار سیاسی منظم بر محل کار رسمی متمرکز بماند، بخش بزرگی از نیروهای طبقه‌ی کارگر که در فضاهای پراکنده، غیررسمی، خانگی و بازتولیدی قرار دارند و هم‌چنین ارتش ذخیره کار و بیکاران از دید

سیاسی پنهان می‌مانند و این درحالی است که شناسایی ظرفیت‌های مبارزاتی باید به بخشی از وظیفه‌ی عمومی طیف چپ تبدیل شود.

در این چارچوب، نقد تقسیم جنسیتی کار سیاسی نیز نباید تنها به این محدود شود که چه کسی در یک تشکل چه وظیفه‌ای دارد. باید پرسید در کل میدان مبارزه، چه نوع کارهایی بیش‌تر توسط زنان و چه نوع کارهایی بیش‌تر توسط مردان انجام می‌شود، کدام کارها دیده و ارزش‌گذاری می‌شوند و کدام کارها نامرئی باقی می‌مانند، و چه کسانی امکان بیش‌تری برای حضور در جایگاه‌های نظری، رهبری و تصمیم‌گیری پیدا می‌کنند. این نقد مستمر برای جلوگیری از بازتولید همان سلسله‌مراتبی ضروری است که چپ در سطح جامعه علیه آن مبارزه می‌کند.

در نهایت، مواجهه با بحران سازمان‌دهی چپ مستلزم آن است که هم تغییرات ساختار سرمایه‌داری و زنانه‌شدن کار را ببینیم و هم از دانش فمینیستی برای بازنگری در شیوه‌های سازمان‌دهی استفاده کنیم. تجربه‌ی سازمان‌های چپ دهه‌ی پنجاه در ایران نشان می‌دهد که چگونه مسائل مربوط به بازتولید می‌توانستند زیر سایه‌ی مبارزه در کارخانه و محل کار قرار بگیرند. امروز اما در شرایطی که خود مرز میان تولید و بازتولید، کار و زندگی و محل کار و خانه بیش از گذشته درهم تنیده شده است، بازتولید اجتماعی می‌تواند یکی از نقاط کلیدی برای بازسازی پیوندهای مبارزات طبقاتی باشد.

مسئله برای چپ انقلابی فقط این نیست که چگونه سازمان بیابیم و سازمان‌دهی کنیم، بلکه این است که چگونه شرایط مادی امکان سازمان‌یابی و تداوم مبارزه را نیز بازتولید کنیم. بحران بازتولید اجتماعی در همین معنا فقط یکی از پیامدهای بحران سرمایه‌داری نیست، نقطه‌ای است که در آن ضعف‌های نظم موجود آشکار می‌شود و امکان شکل‌گیری پیوندهای تازه میان مبارزات مختلف به‌وجود می‌آید. وظیفه‌ی ما این است که این گسست‌ها را به زیرساخت‌های تازه‌ای برای همبستگی، سازمان‌دهی و مبارزه‌ی رهایی‌بخش تبدیل کند.